

عدل او تا عدل کسری یعنی میان عدل او و عدل کسری ^{۱۲۷} هشتم تا نهم تا معنی تراخ و این کتابی بمقام حسرت
و تاسف مستعمل کرده چنانکه در بقول جامی شش بگذشت ز صد جنایت من در تاخود چه شود نبات
و کابهی محفل تجاہل چنانکه درین ^{۱۲۸} انگس با جفا کرده است تا فلک با او چه کند و بیکر تراخ و این ^{۱۲۹} بر اسم صفت
که لاحق شود از اسم تفضیل کرده اند و تفصیلش در تقسیم سیم تحت بنام دوم باید انشا الله
تعالی و بیکر لفظ چه یعنی حیم فارسی با نای محقق و آن اگر بفتح اولست در آخر اسم
واقع شده مفید معنی تصغیر باشد چنانکه بلفظ سبو چه و کو چه قالیچه و کلیچه و اگر مکرر اولست
متنوع بر چهار نوع بود اول چه تعلیلی که بمعنی زیر آید چنانکه درین ^{۱۳۰} اسبج ربخی
از حسد بزرگتر نیست چه مرد حسود پیوسته از شادی مردم غمناک می باشد و دوم
چه تفسیری که بجای لفظ یعنی افتد چنانکه در بقول قیلش مرا از درد بجز آید جان دل در دل
صد جان کنم قربان آندل ^{۱۳۱} یعنی یعنی حسین دل که صد جا از قربان نش کنم سیم
چه استفهامی و این بیشتر برای استفهام غیر ذی عقل آید چنانکه درین ^{۱۳۲} چه کار دار
و چه فکر هستی و کابهی در استفهام ذی عقل هم مستعمل کرده چنانکه درین ^{۱۳۳} تو چه هستی
یعنی تو کدام کنستی و نیز این نوع چه جائی متضمن معنی چه باشد چنانکه در بقول وحید
ش ندری که سر ما در دل نمکین چه می آئی ^{۱۳۴} سرت کردم درین ویران سر چنبدین چه می آئی
و جائی مفید معنی تعجب چنانکه در بقول جامی که نعت فرموده شش چه هستی ^{۱۳۵} نیکه

در دیوان هستی ذر و نکر فت نامی پیش دستی و جانی متضمن معنی بسیار بود چنانکه
 درین شش جان در سر راه تو فدا شد چه بچا شد و جانی مفید معنی نفسی بر سبیل انکسایا بطریق
 تحقیر و انکسار اول چنانکه در نقول ظهوری شش هر که خسار او ندید چه دید و یا یعنی هیچ ندید
 و ثانی چنانکه درین ن من چه کسم که نامش بر زبان آرم و جانی متضمن معنی نمی باشد بر سبیل
 بر چنانکه درین ن چه میکنی - یعنی چنین کن و جانی بنا بر اظهار تمنا آید چنانکه درین شش
 چه شود که با تو بسزد و در اول نفسی مراد جانی برائی افاده مساوات و تعمیم چنانکه در نقول
 سعدی شش ز راز به خوردن بود ای پسر ز برای نهادن چه سنگ چه زر و یا یعنی برای
 نهادن سنگ و زر هر دو برابرست و در نقول جامی شش جهان گیر چه ارواح و چه
 اجسام و بود شخص معین طامش نام و یعنی جهان همه خواه ارواح بود خواه اجسام الخ چهارم
 چه بیانی که در آخر بعضی الفاظ بجای کاف بیان واقع شود چنانکه بلفظ چنانچه و چند آنچه
 و بیکر دیگران باشد بر ظرفیت یعنی بر ظروف فیه شدن مدخول خود و آن خواه حقیقی بود
 چنانکه درین ن یار در خانه خودت خواه حکمی چنانکه درین ن قانع همیشه در عنت
 در عنت و طامع پیوسته در ذلت و محنت و بیکر را و این بر چهار قسمت اول
 مای علامت مفعول که برای اظهار مفعولیت ما قبل خود آید چنانکه درین ن زد زید بکرا
 و بضرورت میان آن و ما قبلش فصل جایز باشد چنانکه در نقول حافظ شش محرم راز و

شیدای خود را کس نمی نهد ز خاص و عام را یعنی کسی را از خاص و عام محرم و از دل کشید
خود نمی نهد و ویم معنی برای چنانکه در نقول جاری شد خدا را بر من بیدار بخشای ویم
این قسم را گاهی مفید معنی تخصیص بود چنانکه درین شش خدائی را نزد حمد و ثنا با آنکه یکیش
دو عالم کرد پدید و گاهی متضمن معنی تمذیک چنانکه در نقول سعدی ن هر چه در ویشان است
وقف محتاجانست - یعنی هر چیز که از ملک ویشانست وقف محتاجانست و گاهی مفید
معنی اضافت باشد چنانکه در نقول واعظ کاشفی ن زردا دوست بسیار و زردار
دشمن بشمار - یعنی دوست ز بسیار هستند دشمن زردا بشمار همچین در نقول واقف
ش بود در زندان غم بچند ششون مرا احق بسیارست از زنجیر کردن مرا کسیم
معنی از چنانکه در نقول سعدی ن بزری را التماس کردم - یعنی از بزری کی التماس کردم
چهارم معنی در چنانکه در نقول ن شب را به بوستان با یکی از دوستان اتفاق
افتاد لیکن استعمال رای همین آخرین جز بقولین مذکورین جای یافته نشد و بجز او این
جائی معنی برآید چنانکه درین ن میخواهم که در سوال فرا خود بندم و جائی معنی در چنانکه درین
ن آن چیز را ترا چنگ آوردم و بجز لفظ که یعنی کاف تازی با نای بیان کسره و این
بر چهارده نوعست اول کاف بیان و این برد و نمط بود یکی آنکه برای بیان ایهام آید
بعد لفظ آن و این و چنان چنین و همان همین و چندان معنی آنقدر و یای موصول

و شین ضمیر مضاف الیه که مقتضای بیان باشد مثلاً بدین اقوال اکنون از دور نمی توانم
 که از جان بگذرم - چنان از زندگی تنگم که هر دم مرگ را یاد میکنم - همان به که روی رقیب
 نم بینم - چندان خواهم گریست که دل تسکین یابد - یاری که موافق نباشد یاری را نشاید
 و ای بر حالش که دین را برای دینا بر باد دهد بدستور بعد افعالیکه محتاج بیان باشند مثلاً بدین
اقوال دسته که هواخواه توام - آرزو دارم که پیش تو بمرم - میخواهم که گوشه اختیار کنم
 همچنین بعد قسم چنانکه درین **ن** بخدا که دیگر کرد تو نکردم و بگرانگه بناریان صفت آید
 بعد اسمائی که توصیف آنها منظور بود و بکاف صفت موسوم کرد و چنانکه در منقول و اعط کاف
ش دل که پراز وصف حیا می شود یا آئینه نور خدامی شود و در منقول قلیل **ش** چکنی
 کر شود آما ده خدائی بقصاص یا تو که خون همه کس یزی و پروا کنی و از تقبیل باشد کافیکه بیان
 کجاست نیست و کراست نیست واقع شود چنانکه در منقول جامی **ش** جلوه حسن تو کجاست
 که نیست یا جذبه عشق تو کراست که نیست **ب** سیمه لیکن کافیکه بعد بای موصول و میان
 کجاست نیست و مثل می افتد بمنزله جز و لا منفک بود که حذفش بیچگونه جایز نیست برخلاف
 انگاف که بعد دیگر الفاظ آید که ذکرش شرط باقتضای مقامست و **و** هم کاف تعلیل
 که بمعنی زیرا که و برای اینکه بر سر جمله افتد برابرست که اسمیه باشد فعلیه و یا شرطیه چنانکه در منقول
حکیم اصل کار با تدبیرست و اصل تدبیر تقدیر و تقدیر بهیچ صورت خویش تدبیر نیست **ک** آن

علویست و این سُغلی و درین قول ضربین شش نقاب بکشایم جمال نما که سوخت جانم درین
 تود در بقول سعدی بن بر عجز دشمن رحمت مکن که اگر قادر شود بز تو بخشاید سپیم کاف
 تشبیه که بمعنی چنگله و مانند آید چنانکه در بقول واعظ شش بزیدن از جهان سر بایه از زندگی
 باشد که افزون قیمت شمشیر از زندگی باشد و در بقول وحید که تعریف زنگریز گفته شش
 عیان از خم نیل انعکس لب که فانوس تاریخ در تیر و شب چهارم کاف تردید که بجای
 بای تردید افتد چنانکه درین شش در نظر نیست مراجع تو کسی در عالم ای برین الشوخ ترا
 نظری هست که نیست پنجم کاف شرط که مفید معنی اگر بود چنانکه در بقول سعدی بن
 قبیله سیر از تابکاری چه کند که توبه نکند ششم کاف عطف که بمعنی و او عطف میان دو جمله آید
 چنانکه در بقول منتهی بدستم بختا و مال بدر که بعد از من افتد بدست دستم کاف منقول که بجای
 لفظ گفت یا گفتند و مثلها بر سر منقول افتد چنانکه در بقول نوعی شش بگرد و صبا بوی کلی برد
 یعقوب یا بگریست که این نکت پیر این با نیست و در بقول عراقی شش لطواف کعبه رقم بحرم
 رقم ندادند که برون در چه کردی که درون خانه آبی و مناسب تر چنین باشد که ای کاف را
 برای بیان مقوله قایل دانند و قبلیش بحسب مقام لفظ گفت یا مانند آنرا با و او عطف مقدر گیرند
 الله تعالی اعلم بحقیقه الحال ششم کاف مناجات که مفید معنی ناگاه بود چنانکه درین
 ن انعکس بر کناره حوض نشسته بود که تیپ بروی غلبه کرد بهم کاف استغیام که بنا بر استغیام

ذی عقل معنی کدام آید چنانکه در بقول قتیل شش که گفت آن نور چشم انس و جان را که از آرد
 دل با یکسازد و گاهی اینکاف در محل تحقیر و انکار استعمال گشته بکاف تحقیر موسوم کرد چنانکه
 در بقول صیدی شش ما که باشیم که دریم تو داخل باشیم و هم کاف نفی معنی نه چنانکه
 لفظ کز در بقول سعدی شش بازی گفت این سخن بازید که از سکر این ترم کز مردی بازو
 معنی کسی چنانکه در بقول منده شش که ابله دان بودن امید نیست دو آرد و هم
 یعنی بلکه چنانکه درین ن من در علم از و کترم که احدی مسرا و نمیتواند شد سیر و هم
 معنی هم و این بر سر جرای شرط واقع شود چنانکه در بقول قتیل شش نظر برین آن با هم
 ندارد که گرانینه کردم که صورت ندارد چهار و هم معنی از و این بعد اسم تفضیل آید چنانکه
 در بقول سعدی ن نفس و عده دادند بطعام آسان ترست که بقال با بدرم - یعنی از و
 دادن بقال بدرم و یکم و این بمقام تخصیص و حصر استعمل کرد چنانکه در بقول منده که بحد
 فرموده شش مراد رسید کبریا و منی که که ملکش قدیمت ذاتش غنی و یکم لفظی و این
 اگر بر ماضی مطلق و امر مخاطب در آید معنی هر دو را بزبان مسم مقید سازد و چون بر مضارع
 داخل شود معنیش را مخصوص بزبان حال کند و تقصیدش در تقسیم دویم معلوم خواهد شد انشاء الله
 المستعان و یکم بر و این بر اسم داخل شده افاده شمول و احاطه جنس افراد آن در
 چنانکه در بقول جامی شش هر نفس عجب که زیر و بالاست که بران وجود حق تعالی است

و وقتیکه آنکس بر لفظ چه و کجا و کد ام و که که برای استغنیام مقررند در ایده اینها را از معنی استغنیام
 مجزاً ساخته بمعنی اسمی باقی دارد بدینوجه لفظ هر چه بمعنی هر چیز و هر کجا بمعنی هر جا و هر کد ام
 و هر که بمعنی هر کس استعمال باید و بیکر همی و این اسم اگر بر ماضی مطلق داخل کرد بمعنی آنرا
 بزبان مستمر کرد اند چنانکه در نقول سعدی شش همی گریختم از مردمان کبوه و بدشت و هر گاه مضارع
 در ایده معنی را مخصوص زمانه حال کند لیکن استعمالش بیشتر در نظمست چنانکه در نقول رشید
 و طوطا که بیدج مدوح خود گفته شش من گویم بارمانندی پاکه نکو نماید از خرد مندی آوا همی
 و همی کرید آ تو همی بخششی و همی خندی و این لفظ بعضی جا بنا بر ضرورت از مدخول خود موزن
 آمده است چنانکه در نقول سنائی شش نوزاید همی از چاه زخندان ش آب پادار و این همی
 از چشمه خورشید رهی و بیکر از و این جایی بر ابتدای مسافت چیزی دلالت کند چنانکه درین
 قولین سیر کردم از مکه تا بصره - گر سنده بودم از شبیه تا جمعه و جایی برای بیان ماقبل
 چنانکه درین ن انگس فراوان متاع از جواهر و پارچه با خود دارد همچنین در نقول عزمین شش
 ترا شد از دل سنگین من بختانه را آذر و جایی بنا بر مجاوزت چنانکه درین ن بیرون آمم
 از شهر و جایی متضمن معنی استعانت باشد چنانکه درین ن بریدم سر دشمن را از خنجر
 و جایی مفید معنی بعضی چنانکه درین ن سخاوت از شمایل کریمه است - و بخل
 از خصایل ذمیر و جایی متضمن معنی سبب بود چنانکه در نقول سعدی ن گریه در خانه

نیست از کم آزاری - و گرگ در صحرا سرگردانست از بگرد آرزو جانی مفید معنی اضافت و ظرف
 چنانکه درین **ن** این آدم از کبیت و در نقول خسروش لبی داری شراب آسا ولی دارم کباب
 از تو پاپیانشین حرفیانه کباب از من شراب از تو وزای مکسور که با کثر معانی مذکوره در نظم
 مستعملت اغلب که مخفف همان لفظ باشد و بگر لفظ یا که افاده تردید دهد یعنی **ن** ال بود برکی
 از دو امر بطوریکه اگر یکی مسلم باشد دیگر در کرده شود گاهی بمقام تخمیر استعمال یابد چنانکه درین
 قول واقف شش یا بمن ده دل غمین مرا یا شنو ناله حزین مرا و گاهی بمقتضی تفصیل چنانکه در نقول
 سعدی **ن** عمل بادشاهان چون سفر دریاست سودمند و خطرناک یا کنج برگیری یادرتلاطم
 امواج بمیری و گاهی بمقام تشکیک چنانکه در نقول خوابو کرانی شش آشوخ پری چهره کمرعبت
 چنست یا ماه شب چاره بر روی زمینست و ظاهراست که ذکر آن در یکجا از ذکر دو جا حسن
 و نیکوتر بود و بکیرین یعنی بای معروف و نون ساکن و آن بیشتر در آخر اسم آمده فایده معنی
 نسبت دهد چنانکه در جوین و چوین زرین و سیمین و گاهی بعضی صفات لاحق گشته مفید
 معنی اسم تفصیل باشد چنانکه در نقول سعدی **ن** بهین درویشان آنکه کم تو نکران کیر
 و بهین تو نکران آنکه خدمت درویشان کند و گاهی بسم تفصیل متصل شده افاده بمبالغه
 تفصیل دهد چنانکه در نقول ازادش عیب مردم فاش کردن بدترین عیبهاست یا عیب
 اول کند بی پرده عیب خویش را فایده و از جمله حروف مسطوره ششش صرف یعنی هر یک

از بای موقده و لفظ با و بر و برای و در و از را وقت ترکیب نحوی فارسی بتبار امکان ضبط
 آن بدستور ترکیب نحوی عربی مجازا بجار و اسم مذخولش با مجرور تعبیر کنند **تفصیل دوم**
 در بیان الفاظیکه مفید و متضمن معنی اسم فاعله از آنها یکی راست یعنی الف و رای ساکن
 و بیکر لفظ با و تفصیل هر دو در تفصیل اول بکارش یافت و بیکر بان و این با سما لاحق کرد
 چنانکه در مهربان و نهبان باغبان و در بان یعنی مهرباننده و نکه دارنده محافظت کنند چنانکه
 و محافظت کننده در و بر تمناست حقیقت وان در بنوان و بیلوان و بیکر بی با محمول
 و این همیشه بر اسم غیر صفات داخل شود چنانکه در بی زروبی سربی غار و بی کار یعنی زرن دارنده
 و سر نازنده فار نازنده و کار نازنده و بیکر کار و این هم باخر اسماء هم باخر بعضی افعال مانند
 ماضی مطلق و امر مخاطب متصل کرد و اول چنانکه در خدمتکار و ستمکار کامکار و گنهگار یعنی
 خدمت کننده و ستم کننده کام یابنده و گنه دارنده و ثانی چنانکه در آفرید کار و پروردگار آفرزگار
 و آموزگار یعنی آفریننده و پرورنده آمرزنده و آموزنده و بیکر گردان این با سما لاحق شود چنانکه
 در حیلگر و در یوزه گریشگر و کوزه گر یعنی حیل کننده و در یوزه کننده همیشه سازنده
 و کوزه سازنده و بیکر گین و این نیز باخر اسماء متصل کرد و چنانکه در خشکین و شکر گین غلگین
 و اندوه گین یعنی صاحب خشم و صاحب غم صاحب اندوه و همچنینست
 حال لفظ اند در آرزو مند و خردمند در دمنند و بنر مند و ندر در دولت مند و طالع مند و در پیرمند

صاحب بیان قاطع
 خدمتکار و مختلف خدمتکار
 نوشته از پیر و نهبان
 کرد که لفظ گر
 مختصر گار
 باشد
 است

و سخنور کینه در و هنر در تقسیم معروف خواندن و او در بخور و در بخور و گنجور و مرد و بعد از آن
 فتح آن و ضمیر دادن ما قبلش سماعیت و دیگر نا و این هم بر بعضی اسمای غیر صفات و هم
 بر امر مخاطب داخل شود اول چنانکه در نافر جام و ناکام ناچار و ناچار معنی بی آخر و بی مقصد
 بی چاره و بی قاعده و تانی چنانکه در نا اندیش و نا توان نادان و نا شناس معنی اندیشه
 نداشتند و توانائی نداشتند و انائی نداشتند و شناسائی نداشتند و نیز آن لفظ در صورت
 جایی مفید معنی اسم مفعول بود چنانکه در نا پسند و نا خواه نارس و نایاب بمعنی ناپسند
 و نا خواسته نارسیده و نایافته و دیگر ناک و این با سما لاجی کرد چنانکه در بیناک و خشمناک
 غمناک و نمناک بمعنی بیم دارنده و خشم دارنده غم دارنده و غم دارنده و برقیاس باشد حقیقت لفظ
 ز در نشنه و گرسنه که ترجمه عاطش و جابجست و وارد در تقصیر وار و سوگوار و سار در شمس
تفصیل در بیان الفاظیکه با سما لاجی گشته فایده معنی ظرف مکان است
 منجمله آنها یکی لفظ بارت چنانکه در رود بار و بسند و بار بمعنی جای بسیاری رود
 دهند و دیگر زار چنانکه در سبزه زار و لاله زار و سنبلزار و گلزار بمعنی جای بسیاری
 سبزه و لاله و سنبل و گل و همچنین حال سار در چشمه سار و شاخسار کوه سار و نمکسار
 و برقیاس بود حقیقت لفظستان بکسر سین **قانون** بر گاه این لفظ با سمی ملحق میشود
 که حرف اخیرش غیر واو و ده و نای مختفی باشد در صورت کسره سین یا بر آن حرف

نقل نمایند چنانکه در ترکستان و ریگستان گلستان و سیستان و آنحرف اگر واو آمده بود
 این کسره را دور کنند چنانکه در بوستان و هندوستان و اگر نای مختفی باشد این کسره را
 سلامت دارند چنانکه در لالهستان و بعضی جا لفظ گلستان هم بنا بر رعایت وزن
 بکسرین استعملت چنانکه در بقول کلیم شش بی نظاره کلزار چشم حیرت نیست دانه زخمه است
 که دیوار گلستان دارد و دیگر دان چنانکه در دیکدان و ریگدان سرمدان و نکدان بمعنی
 جای دیک و ریگ و سرمد و نمک و همچنین حال لفظ گاه چنانکه در آرامگاه و بارگاه و نگارگاه
 و جلوه گاه و لایح در رود لایح و سنگ لایح **تفصیل چهارم** در بیان الفاظیکه مفید
 معنی استفهام ستند ازینها یکی آیاید لغت و این برای استفهام حال ذی عقل و غیر ذی عقل هر دو آید
 چنانکه درین آید سوار است یا پاده و در بقول حافظ شش ای در نظر ناز تو
 سلطان و کداسیج آید خبری است ز حال دل باسیج و دیگر هر که بمعنی برای چو بنا بر استفهام
 علت آید چنانکه در بقول قتیل شش چرا شب نمی آئی نمی آئی چو فردا هم و آن بعضی
 جا بمعنی زیر هم آمده است چنانکه در بقول حافظ شش رخ تو دردم آید مراد خواهیم یافت
 چرا که حال نکودر قفای فال نکوست و دیگر چند و این جایی برای استفهام عدد و شمار آید
 مثلاً بدین آید از فن طب چند کتاب خوانده آید و جایی بنا بر استفهام زمان بمعنی تا
 چنانکه در بقول واقف شش چند سیکار نشینم بر تو با خست کرم را باید داد و دیگر

چون که برای استفهام کیفیت بمعنی چسان و چگونه آید چنانکه در نقول قتلش با بخت
 نیز چون تماشای او روم پادشاه کسی سیر گلستان نمیرود و آن بعضی جا بمعنی جز اینزوار است
 چنانکه در نقول انوری شش در خفیه کرده عزم خرد جست باغ را پاد چون بگیرد بجه پرتیغ و جو
 دیگر لفظ پهای بیان کسر و تفصیلش در تفصیل اول گذشت و دیگر کجا و این بیشتر برای استفهام
 مکان بمعنی کدام جا آید چنانکه در نقول نظیری شش کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را
 و گاهی بنا بر استفهام زمان بمعنی کی و مثالش در ضمن امثله استفهام انکاری در ماتحت آید
 انشاء الله تعالی و دیگر کدام و این نیز برای استفهام ذی عقل و غیر ذی عقل بر دو آید چنانکه در
 شش کدام یار بگیرم کدام سو بروم و دیگر کو بود او معروف که بنا بر استفهام مکان بمعنی کجاست
 و کجاست آید چنانکه درین شش کو فریدون و شکر ضحاک و دیگر لفظ که یعنی کاف استفهام
 و تفصیلش هم در تفصیل اول نکارش یافت و دیگر کی که برای استفهام زمان بمعنی کدام وقت
 آید چنانکه درین شش کی آمدی و کی رفتی و دیگر لفظ نه پهای بیان فتحه بمعنی لاکه متضمن استفهام
 اقراری بود باید دانست که استفهام بر دو گونه باشد اول حقیقی که نقیض آن مقصود
 قایل نبود چنانکه از مشاهاهای صدر و اصححت چنین استفهام با اعتبار تضمن استخبار
 چگونه و چند کی چیزی با استفهام استخباری موسوم گردد و دوم مجازی که نقیض
 آن مطلوب قایل باشد یعنی مقصودش از منقی مفهوم مثبت و از مثبت مفهوم منفی بود لهذا

اینگونه استغهام در صورت اول با استغهام اقراهای نامیده شود چنانکه در نقول آرزوش
 کدام دل که درو جای آرزوی تو نیست یا یعنی هر دل که هست در آن جای آرزوی تو هست
 همچنین در نقول سدی شش نه ما را در جهان عهد و فایده و چاکر دی و بد عهدی نمودی
 یعنی با همچنان بر عهد و فایده و ایم تو خود چاکر دی و بد عهدی نمودی و در صورت ثانی با استغهام
 انکاری چنانکه در نقول صایب شش هجوم کرد چو پیری ز وصل بار چو حفظ یا یعنی هیچ حفظ
 نباشد همچنین در نقول قتل شش پری کجا چو تو شوخی و دلبری دار و همچنین در نقول حزن
 شش یک صاف دل در آنجمن روز کار کو همچنین در نقول واعظ شش که داند چاره درد محبت
 همچنین در نقول امید شش کی کسی نپمان تواند شد ز دست انداز مرگ و حال صیت کسیت
 بر لفظ چه و که قیاس توان کرد **تقصیل پنجم** در بیان صرف ندا و این معنی آواز کردن
 و طلبیدنت و هر اسم ظاهر که توجه مستأش طلبیده شود بواسطه یکی از حرفهای که مفید معنی
 طلب و موسوم بحروف ندانند از انادای گویند و هر چه از ندا مقصود بود آزا مقصود بالندا
 نامند از جمله حرف موسوم بلی ای بیای محبوبست و شائش ظاهر و مشهور و دیگر ابابغ
 همزه چنانکه در نقول فردوسی شش ای شاه محمود کشور کشای اگر از من نترسی ترس از خدا
 و دیگر ای همزه مقصود و رای مهله و یای مجهول چنانکه در نقول شغائی که در بعضی شخصی گفته
 شش اری گیدی تو کجا درک کجا شعر کجا پاد لاف چیز که ندانی چه زنی پیش کسان و استعمال

و توجه
 بر راست که بر و باشد
 یا بدل
 شد

این لفظ جز درین شعر جائی نظر نیامده تشبیه ظاهر این لفظ از حروف تداوی بند نیست پس
 ذکرش در فارسی بوجه توافق لسانین باشد و جایزست که منادی را حذف نماید بنا بر رعایت
 وزن بر قرینه سیاق کلام چنانکه در بقول حزمین که در حمد گفته شد ای نام تو نیست ز بانها
 حمد تو طرز دستاها یا برای افتاده عمومیت یعنی فرین سامع بهر طرف که خواهد میل کند چنانکه
 در بقول حافظش ای پر لعل کرده جام زرین با بخشا بر کسی کش زرنباش **تفصیل**
 در بیان حروف استثنا و این عبارتست از بیرون کردن چیزی از حکم ما قبلش که متعدد و یاد
 اجزا باشد بواسطه یکی از حروف مخصوصه که بحروف استثنا نامیده شوند و آن چیزی بیرون
 کرده را مستثنی و ما قبلش را مستثنی منه گویند از آن حروف مخصوصه یکی مکرر معنی است
 و دیگر جز معنی مکرر مستثنی که پیش از استثناء داخل مستثنی منه بود مستثنای متصل موصوم
 کرد چنانکه درین **ن** مردم آمدند مکرر عمر و درین **ن** دیده نشد آن کتاب مکرر نصف آخر و هر مستثنی
 که چنان نباشد مستثنای منفصل یا منقطع نامیده شود خواه از جنس مستثنی منه بود خواه نه چنانکه
 درین **ن** آن که رفت مکرر بدر بنجامر او از کرده جماعتیست که بگردان داخل نباشد و درین
ن یاران آمدند مکرر تشبیه بحسب تحقیق لفظ مکرر درین هر دو مثال بمعنی یکسانست که بنا بر
 استدراک آید یعنی بجهت دفع توهمی که از کلام سابق پیدا کرد و اطلاق استثنای برین نمط
 استثنا از روی مجاز بود و اصل در مستثنی منه است که مذکور باشد و بر مستثنی مقدم آید چنانکه

در آمده مسطوره لیکن بصورت آنرا کاهی مخدوف دارند چنانکه در نقول انوری که مبدع ممدوح
 خود گفته شش بران مثال که توجیع تو دران نبود و زمانه طی نگند جز برای خنار و یعنی زمانه نمی
 آنرا برای هیچ چیز مگر برای خنار و کاهی از استثنای موهض سازند چنانکه در نقول حافظ شش
 جز آستان تو ام در جهان پناهی نیست و هم لفظ مکر و اردست جائی بمعنی شاید چنانکه در نقول
 قشیش مگر شد محو آن رغا جوان دل آ که می بندد بخون من میان دل و جائی بمعنی
 تحقیق چنانکه در نقول سعدی شش و لیکه عاشق صابر بود مگر سنگت از عشق با چه صبور
 هزاره سنگت و جائی بمعنی کاش چنانکه در نقول کلیم شش زندگی شستی به پیروم
 برکز با مگر خندنگ تو بنواز دستخوان مرا و نیز لفظ جز بعضی جا بمعنی غیر آمده است چنانکه در نقول
 سعدی شش اگر جز تو داند که رای تو چیست و بران رای و دانش باید گریست **تفصیل معنی**
 در بیان مروف عطف و این بمعنی کردن آید سخن بسوی سخت و هر لفظ که توسط یکی از حروف
 مقررده تابع لفظ پیشین و شریک نسبتش بود از ماعطوف و لفظ پیشین یا معطوف علیه نامند از جمله حروف
 موصوفه که بحروف عطف موسوم هستند یکی است که در دو اسم واقع شده افاده جمعیت
 با ترتیب و بی مهلت و بد یعنی دال باشد بر اینکه اسم ثانی بلحاظ ترتیب بغیر مهلت شریک نسبت
 اسم اولست چنانکه درین **ن** آمد زید پس عمرو هم این لفظ را در آورند کاهی بمقام تفصیل چنانکه
 درین **ن** فعل یا مبالا صالت برد و نوعست ماضی مضارع پس ماضی آنست که دلالت کند

بر زمانه گذشته و مضارع آنکه دال بود بر زمان حال و آینده و گاهی بر سه جزای تهر چنانکه
 در بقول سعدی شکر سنگ همه لعل بخشان بودی این قیمت سنگ لعل کسان بوی
 و گاهی بر جمله تمجید چنانکه در بقول منتهی به نفسی که فرد میرود تمهید حیانت و چون بر می آید
 مفتح ذات پس بر نفسی و نعمت موجود است در بر نعمتی شکری واجب و دیگر بستر بفتح تایی فوقانی
 و دیگر پس کس برین اول و فتح تایی فارسی و هر واحد ازین دو لفظ میان همین بر آمده فایده
 جمعیت با ترتیب و با جهلت و در چنانکه درین ن رفت عمر پسر زید پس بگر عشیه و اعطف
 برخلاف سه حرف مرقومه هم میان همین سه حرف جماعتین واقع گشته افاده جمع مطلقه
 یعنی دلالت کند بر جمعیتی که ترتیب و جهلت در آن ملحوظ نبود قانون اگر خواهد که اسم ظاهر را
 بر ضمیر متصل معطوف کرده اند باید که یک ضمیر مفصل از جنس ضمیر موصوف بر سهیل تاکید یا تخرش
 در آید چنانکه درین اقوال اعم من وزید - رفتی تو و عمر - زوش او را و دیگر قانون
 بر اسم ظاهر یا موصوفه دخول یا دخول بر حرفی باشد بر معطوفش نیز داخل و الحاق آن حرف مستحب بود
 چنانکه درین اقوال کفتم زید و عمر - رسیدم از دوازده - زوم خالد را و زید را و دیگر
 لفظ تایی یعنی تایی عاطفه و دیگر لفظ که یعنی کاف عطف و ذکر هر دو در تفصیل اول گذشت
 و این عطف بحرف را که بیان نموده شد عطف حقیقی گویند و لازمست برای عطف حقیقی
 که معطوف و معطوف علیه لفظاً و معنایاً لفظاتنها مغایر باشند و هر عطف بود که در دو نقطه

و درین نوع عطف که
مکلف نسبت به غیر
است

مترادف یا در دو جمله متحد الحاصل واقع شود آنرا عطف تفسیری نامند چنانکه در درخشان

و ما بان سپاس داری و شکرگزاری و درین ان فراگیر سیرت عفو را و تجاوز از گناهی که نسبت

تو کرده باشی عادت کن **تفصیل** مشتم در بیان حروف و الفاظیکه بواسطه آنها عطف

و سبب پیروی بیان کنند و این چیز عطف آورده را معلول گویند از آنها یکی لفظ برای است

و تفصیلش در تفصیل اول نکارش یافت و دیگر بر معنی برای چنانکه در بقول وحشی شش بر تو شنیده

سخنهایا شاید که تو هم شنیده باشی و دیگر بی بهمان معنی چنانکه در بقول قتیل شش تا ہے

میکشی آنسر و خزان بر خاست یا ناله العطش از خاک شهیدان بر خاست و دیگر تا یعنی

تای تعلیل و دیگر لفظ به معنی زیرا و چرا و دیگر بر معنی برای چه و زیرا و دیگر بر معنی بر او و ذکر این

هر چهار در تفصیل اول گذشت و دیگر زیرا چنانکه درین ان ممکن باید بود بچای و ز خاک باید بود بجات

زیرا که مازده ایم برای موت و مرده ایم برای حیات ابدی و دیگر لفظ که یعنی کاف تعلیل و دیگر

از که متضمن معنی سبب بود و بیان این هر دو نیز در تفصیل اول نکارش یافت و ازین باب است

لفظ بنا بر معنی برای و از آنجا و از آن رو و معنی از آن سبب و امثال اینها **تفصیل** نهم

در بیان الفاظیکه افتاده تشبیه دهند و بحروف تشبیه و بادوات تشبیه نامیده شوند بدین

که تشبیه عبارت از شریک کردن چیزیست با چیزی در معنی بتوسط یکی از ان الفاظ و آن چیز شریک

کرده را مشبیه و آنچه را که آن چیز با او شریک کرده را مشبیه خوانند و معنی مشترک زیاده تشبیه

و هر چه از تشبیه مقصود باشد از آن بفرغ تشبیه موسوم سازند از جمله الفاظ موصوفه یکی مانند است
 چنانکه در نقول طالب شش خواستم تا سینه بجز ششم با سخن جسم زار با در میان پنجم ام باشد
 موردشان تا تشبیه این لفظ حقیقه است بمعنی مثل و تشبیه بنابرین همه با لطیف اسم آخر
 مضاف و هم در بعضی جمله اسمیه خبر واقع شود چنانکه درین شش رویت کلت و زلف تو مانند
 نسبت پس در و آن در مثال اول بطور صرف از روی مجاز بود و دیگر چون بمعنی مانند
 و دیگر چو بود و مجهول همان معنی و مثال هر دو از نقول از آنکه در نعت فرموده و او نخست شش
 بزبان عاشق او چون گل خورشید پرست با بجز این شقیفه می او چو گل نیلوفل در بنیاست
 حال باقی الفاظ مثل اساو گو یا سان و بسان برنگ و در رنگ چنانچه و چنانکه چون و همچو نیز
 مجازاً مستعملت بر یک از لفظ پنداری و گویی و تو گفستی و تو گویی بجای گو یا را تم مشبه می گوید
 شش سرگوی تو باز یکاه طفلانست پنداری و که نامرکان کشودم طفل اشک من و دید
 آنجا و هر واحد از لفظ صفت و کردار بجای مانند کلیم گو پیش آن سرور و ان با بکستان
 گذری داشت پاره و آنه صفت کل هوس بال و پری داشت **تفصیل دوم**
 در بیان محروف شرط و این عبارتست لازم گردانیدن چیزی بچیزی بواسطه یکی از محروف
 مقرر که محروف شرط موسومند از آنها یکی اگر است چنانکه در نقول سعدی ان اگر کسی بخوابد
 رو در بگر خوردن نسوب شود نه نماز گزاردن و بعضی جا این لفظ مکرر آید معنی مساوی است

بعضی و بعضی نظایر
 چنانکه در میان و در بنیاست
 و نقول سلطان شش
 نغز و غوز در بعضی و چون
 در باب پای از زرد و لم
 و چون از غار است
 چنان

چنانکه در بقول ظهیری که تو صیغ بیار گفته شد پیروز و معانی صیغدم یا خیابان خیابان
هوا گرم یا اگر شاکر چاشت از غری یا صبحی و سبز شبنمی یا یعنی از شدت خرمی و پیشام
بچاشت هوا صبحی و سبز شبنمی می نماید و دیگر از بفتح همزه و دیگر در مثال هر دو از بقول سعد
ظاهر است ش قاضی اربابان نشیند بر فشان دست را با محتسب گرمی خورده و ظاهر دارد
و هر یک از اگر وارو که با خورش لفظ متصل کرد و ال بود بر تو هم بودن مضمون جمله داخل
خود از نجهت آوردن لفظ لیکن یا مردوشن بنا بر استمداد که جواب آن وجه شوق چنانکه درین
ش اگر از لفظ ظاهر جدا شد لیکن یا بدل تم ز خیال تو لفظ مجبور و مخفیست صیقت لفظ
گو و هر چند معنی اگر چه و گاهی تهنید و اعداد از اگر وارو که با او بودن و او هم بدین معنی آید امید که
ش یا خود اگر بخاک برابر شدیم لیک یا چون آب سبز کرده ما در جهان پرست سعدی فرماید
ش گفت عالم کوش جان بشنو یا در نماید بگفتنش کردار و دیگر نای شرطی و ذکرش و تفصیل
اول گذشت و دیگر چون معنی اگر و دیگر چه بود و مجهول همان معنی و مثال هر دو از بقول سرخوش
و محبت شش سرگون کرد و چو می نامی با غمید به یا چون شود کردن کشی محکوم غیر
مید به و دیگر لفظ که یعنی کاف شرط و تفصیلش نیز در تفصیل اول نکارش با لث و برقیاست
حال الفاظیکه متضمن معنی اگر استند مانند هر وقت و هر گاه و تقدیری و در صورتی و خواه
لیکن باید که لفظین آخرین را با کاف بیان و اولین را مثل لفظ چون بدون آن استعمال نماید

ظفر اور وصف بہار کشمیر کویدین آفتاب ہر گاہ فرش زرین پر تو در سبز زارش کسترانید
 زمردین چیدہ۔ و سحاب ہر وقت نہال آتشین برین در گلزارش کاشتہ نخل کل افشانے
 برداشتہ **تفصیل** بازو ہسم در بیان روابط یعنی الفاظیکہ در جملہای اسمیہ
 خبر واقع شدہ ان را با مبتدا مربوط و منسوب کروانند از انہا کلی است بود و دیگر است و دیگر
 نیست اول و ثانی دلالت کند بر ثبوت نسبت خبر برای مبتدا در زمانہ حال یا در زمان مستمر و
 ثالث بر نفی آن وال باشد و ہر یک از انہا رابط جملہ افتد کہ مبتدایش اسم ظاہر واحد یا ضمیر منفصل
 واحد غایب ہو چنانکہ درین اقوال زید بیمار است خدا تو انامی بزرگ هست۔ او جفا پیشہ ^{نیت}
 و ہر جملہ کہ اسم ظاہر جمع یا ضمیری منفصل از جمع غایب و واحد و جمع مخاطب و مکالم مبتدای آن ^{فہ}
 در صورت مابک ضمیر متصل بحب مقلم لفظ است یا لفظ نیت لاحق کردہ رابطش سازند
 چنانکہ درین اقوال باران خوش ہستند۔ ایشان سیکار ہستند۔ تو پیادہ ہستی۔ شاہ ہوا
 نیستید۔ من رنجور ہستم۔ ما سوار ہستیم و تنہا اکثری از ضمائر متصلہ نیز بسبب تفسیر معنی
 ہست در بعضی جملہای اسمیہ خود رابط واقع شوند لیکن بصورت در نظم بیشتر است مثلاً ضمیر
 جمع غایب و محمول سعدی شش عاشقان کشتگان معشوقند یا یعنی عاشقان کشتگان
 معشوق ہستند و ضمیر واحد مکالم درین شش من بجان بندہ تو ام ای یار یا یعنی ای یار ^{نہ}
 تو بجان ہستم قانون ہر گاہ لفظ است بعد لفظی افتد کہ صرف اخیرش غیرای مختفی ^{نہ}

بود بنا بر تخفیف باید که فتنه بجزه بر آن حرف نقل نموده بجزه را حذف کنند چنانکه در بقول غیبی ش
 کهد در هر قدم غمخال فریاد با که حسن کلر خان پادشاه کاست و آن حرف اگر ای محقق باشد از جهت
 تعدد و تحریکیش بجزه را بر طالع آن بگذارد چنانکه در بقول صایب شش کردش کردون چشم کردنش
 پیامت با عالم از کیفیت حسن تو یک بیخانه است و اگر آن حرف یکی از حرف تده بود بجزه را
 باحرکتش حذف نمایند چنانکه درین اقوال جامی فرمایندش عاشق تو شهید تیغ بلاست
 سرکوی تور و فتنه الشهید است حافظ فرمایدش دل سر برده محبت است با دیده آینه در
 ظلت است صایب گویدش ظرافت آتش از زرد است ادب آب حیات است
 و جایز است که لفظ است را بر عایت صحیح یا برای حفاظت وزن یا غیر ملحق به آن لاحق کنند اول
 چنانکه در بقول سعدی بن عالم تا پرنیز کار کور است مشعل دار و تازی چنانکه در بقول امید
 ش روی تو که دو نیست بیدار با مردم و بنجاب هم ندیدیم چرخین ضرورت روا باشد آوردن
 لفظ است نیست در صدر جمله سرخوشش گویدش است دولت مشعان ولی سید خانه
 بنیاد شده از همه نسیم نازر خیز تر جامی فرمایدش از میان است که سر غیب آمد با نیست و آن کسی
 خدا و امانت و اختلاف حقیقت لفظ است است در تقسیم دوم تحت تفریح ششم معلوم
 خواهد شد انشاء الله تعالی **تفصیل** دو از دو هم در بیان حروف نفسی از جمله اینها یکی
 لفظی بیایی محسوس است و این یکی بر اسم غیر صفت داخل گشته از اسم صفت نفسی

در این کلام که باری عایت وزن
 در بجزه بود در حذف است
 در بقول سعدی شش
 در غشایش یکی
 در تقسیم ششم

کرده اند و مثالش در تفصیل دوم گذشت و گاهی بمعنی بغیر آید چنانکه در منقول حافظش
 کل بجز رخ یار خوش نباشد تا بی باوه یار خوش نباشد و دیگر ناو این بیشتر بر اسمای صفات
 آمده فایده لغوی معنی آنها در چنانکه در نامشنا و نامینا مسفته و ناکفته و مثلها و گاهی بر بعضی
 اسمای غیر صفات و امر مخاطب معروف داخل شده هر واحد بمعنی اسم صفت معنی
 سازد و مثالش نیز در تفصیل دوم نگارش یافت و بندرت بنا بر لغوی فعل هم وارد است چنانکه
 در منقول سعدی بن اتفاق از و حرکتی دیدیم که ناپسندیدیم و دیگر لفظ نه بهای بیان فتوح و آن
 اکثر برای فایده لغوی بر افعال غیر فاعل و فاعل هر دو منط آمده است اول چنانکه در منقول
 سعدی بن هر که بآید آن نشیند نیکی نه بیند و ثانی چنانکه در منقول و اعط کاشفان سخنی که
 از زبان و تبریکه از کان بیرون رود نه آن بست آید و نه این بست و گاهی متضمن معنی
 استفهام اقراری نیز بود و تفصیلش در تفصیل چهارم گذشت و گاهی بمعنی نهی چنانکه در منقول
 سعدی بن نه چندان درشتی کن که از تو سیر کردند و نه چندان نرمی که از تو دلیر شوند —
 یعنی چندان درشتی نرمی کن که از تو سیر و دلیر شوند و گاهی بنا بر لغوی مضمون جمله هم آید چنانکه
 در منقول حافظش نه هر که آید سازد سگداری داند و همچنینست حال آنکه در صورتیکه
 بلفظ دگر و در لغوی کرد چنانکه در منقول عزمین شمس خیال سایه شبان سر و تا ز جداست
 و گز بهر شجره سایه گسری داند و در منقول حافظش گفتگو آئین در ویشی بود با در نه بانو

در حرف
 از ابراد حرف
 لغوی در ابتدای کلام بالظن
 نفیست در اول جمله یا
 ضرورت دگرش نیست
 فصاحت و عطف
 وزن سخن

ما بر او هشتم یعنی اگر گفتگو آئین درویشی نمی بود الخ تنسیب چون در مثال مضمون جمله
 سابق منفی بود لهذا تفسیرش مثبت آورده شد چه نفی منفی مستلزم مفهوم اثبات باشد
 و بکری بای مجبول و این بیشتر بستور لفظانه برای نفی افعال آید چنانکه در نقول خسروش
 کار با طره جفا پیشه افتاد مرا که نه یادم کند و فی رو و از یاد مرا در نقول واقف شش
 نی همین بر رشته کم کردست آیم زیر اشک پاهو تار سجده پنهان شد نکاهم زیر اشک و گاهی بار
 افتاده اغراب بر سبیل تا کید مکرز آورده شود چنانکه در نقول قدسی شش کو بند که دستش
 ز خاک گلگون شد پانی ز خنا نیست بگویم چون شد پان چون شان زلف خویش دستی میزد پان
 بدلم زد و کفش پر خون شد و گاهی برای رعایت وزن مدخول حقیقی لفظانه و نی را مقدم آید
 چنانکه در نقول صایب شش طاعت کند نه شک ندامت کناه را پان بارش سفید کی کند بر سیاه
 و در نقول مظهرش گرفتیم فی زکل رنگی نه بوی از سمن بر دم پان همین چاک جگر چون شعله با خود
 در کفن بر دم و گاهی از بر قرینه سوق کلام مخدوف دارند چنانکه در نقول رفیع شش
 نه ترا سر شنیدن نه مرا مجال گفتن پان شمار چون در آرم غم بشمار خود را پان یعنی ترا سر شنیدن
 بودن مرا مجال گفتن باشد و در نقول تا شیرش نه ز طالع یاری نه جراتی نه جذ پیر و گاهی طریقی
 دل بویش مرا قانون هر گاه فعلی بطریق عطف فاعل متعدد آید و نفی هر واحد باعتبار
 همان فعل مقصود بود در صورت آوردن حرف نفی بر هر یک مستحسن باشد چنانکه در نقول

مایبش نذر و سیم و نذراع و نذدگان میماند ^{بهر چه در راه خدا میدی آن میماند} تفصیل
 سیزدهم در بیان حروف تنگه مفید و متضمن مفهوم متناسبند از آنها یکی لفظ چهارم بیان
 کسره است و مثالش در تفصیل اول نکارش یافت و دیگر کاش چنانکه در نقول امیدش
 کاش می آمد نهال قامتش در بر مراد دیگر کاشکی چنانکه در نقول جامی شش دیده روشن
 کرد می زبان روی زیبا کاشکی و دیگرگی چنانکه درین شش کی شود یارب که رود در شرب
 و بطحا کنم و دیگر مکر معنی کاش و مثالش در تحت تفصیل ششم گذشت تفصیل چهارم و هم
 در بیان حروف تنبیه یعنی هر و فیکه بواسطه آنها مستحکم مخاطب بر کلام خود آگاه گرداند تا بدستی
 بشنودش از جمله آنها یکی لفظ مان است بمعنی آگاه باش چنانکه در نقول سعدی شش
 مان تا سپر ننگینی از جمله فصیح ^{بگوهر این میماند مستعار نیست} و دیگر هی بفتح با چنانکه در نقول
 سرخوشش دل پر خون ز بغل در ره یارم افتاد ^{بگوهر بد که میناز کنارم افتاد چمنست}
 حال زینهار بهمان معنی و بین بیای معروف و زود باش و یاد باد ^{تفصیل بیان زودم}
 در بیان الفاظ تاکید از آنها یکی هر آینه است بمعنی البته و مشک و آن بنا بر تاکید اثبات آید
 چنانکه در نقول واعظ کاشفی ^{ن هر که در راه دوستی حق از همه روان پیش بودم آینه}
 مشت ویت او پیش بود و دیگر هرگز و این گاهی بنا بر تاکید نفی آید چنانکه در نقول نظیری ^{شک}
 ز خود هرگز نیازم دلی ^{بگوهر آنکه ترسم اندر و جای تو باشد چمنین در نقول سعدی شش تفاوت}

این معنی است که تحقیقی
 بود یا مجازی یا اعتباری
 نگارنده

کند هرگز آب زلال را که شیر کوزه زرین بود با سفال یعنی مرکز تفاوت نکند و گاهی برای تاکید
 نبی چنانکه درین شش ای شوخ از پہلوی من هرگز مرد و جانی در و دیگر لفظ تا بمعنی هرگز و ذکر
 در تفصیل اول گذشت و دیگر زینهار بمعنی مذکور چنانکه در بقول سعدی شش زینهار کسی یا کنی
 عیب که عیبست و بعضی جا بجای بر آئینه لفظ هرگونه و همیشه و بجای هرگز اصلا و گاهی نیز مستعملست

و تعریف و تقسیم تاکید در ضمن تمهید باید انشاء الله المستعان **تفصیل شازدهم**

در بیان حروف ایجاب و چون غرض از ایراد آنها تصدیق قول سابقست بنابراین بحروف
 تصدیق هم نامیده شوند از آنها یکی آریست جالف ممد و دیای مجهول چنانکه در بقول ^{فظ} _{عالم}
 شس حسنت با تفاق بلاحت جهان گرفت با آری با تفاق جهان میتوان گرفت و دیگر

بی بیای فارسی چنانکه در بقول شوکت شس پریشان روز کارم طره محبوب میدانند ^{بجای}
 حال پریشان پریشان خوب میدانند **تفصیل مقدم در بیان الفاظیکه بمعنی افسوس در محفل**

تأسف و اندوه استعملند از جمله اینها یکی آوخ بمذ الف و فتح و اوست چنانکه در بقول جامی
 شس آوخ که زمانه دشمنم شد و دیگر آه چنانکه در بقول حافظ شس آه که طعنه بدخواه ندیدم
 رویت و دیگر در و چنانکه در بقول حزمین شس درد که نگیرد ز عاشق دل و جان هیچ

و همچنین حال آرا و در بغا و ای و ای زینهار و بیهاست بمعنی مزبور **تفصیل هفدهم**
 در بیان حروف جمع از آنها یکی ان یعنی الف و نون ساکنست که بیشتر جمع اسم ذی روح